درس پانصد و نود و هشتم

بحث ماهیت و تفسیر ماهیت (۳)

أعوذُ بِالله مِنَ الشَّیطانِ الرَّجیم

بِسمِ الله الرَّحمَنِ الرَّحیم

... آن موقع مرحوم آقا[۱] ـ رضوان الله تعالی علیه ـ به ما گفتند که بروید قم، در یکی از سفرهایی که به مشهد می‌رفتیم با ما شوخی کردند و گفتند: پس رسالهٔ عملیّه شما چه شد؟ شما که مدتی است قم رفته‌اید! گفتم: آقا خیلی جلوتر از ما در صف هستند! گفتند: نه آقا، از شما گذشته برو حقّت را بگیر و خندیدند!

واقعاً آدم وقتی به اوضاعِ حال و جریانات و به آنچه که سابقی‌ها بودند نگاه می‌کند، اصلاً تفاوت با آنچه که سید احمد کربلایی فکر می‌کرد به‌نحوی است که قابل تصور نیست. انسان می‌خواهد بگوید که از مشرق تا مغرب است ولی از مشرق تا مغرب چیزی نیست! از زمین تا آسمان چیزی نیست! سید

---

[۱] . علامه آیة الله حاج سید محمدحسین حسینی طهرانی رضوان الله تعالی علیه.

احمد کربلایی که او را اعلم از علماء می‌دانستند، می‌فرمود که اگر جهنم رفتن واجب کفایی باشد مَن بِهِ الکفایه هستند و نوبت به ما نمی‌رسد! دیگر چه کسی چنین حرفی را می‌زند؟! او از تقلید و مرجعیت برای خودش چه تصوری دارد که این‌طور حرف می‌زند و چطور آن آزادی خودش را نمی‌خواهد ازدست بدهد؟! این خیلی مهم است! او چه ادراکی از آزادی داشت؟! از فراق بال داشت؟! از آثاری که بر این آزادی مترتب است داشت. بالأخره انسان باید تصوری بکند، عقلی که بقیه داشتند اینها هم داشتند، اگر نگوییم بیشتر ولی کمتر از بقیه نداشتند ولی اینها چه درکی بود که این مسائل را مانع و حاجز می‌دیدند به‌نحوی‌که تصّورش آنها را مضطرب و مشوّش می‌کرد؟

مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیه ـ می‌فرمودند: وقتی که بعد از انقلاب می‌خواستند ما را دبیر شورای نگهبان کنند، من یک شبانه روز خوابم نبرد. خودشان به من فرمودند که یک شبانه روز خوابم نبرد! زیدی صبح حدود ساعت ده به ایشان تلفن کرده بود و گفت که الآن در فلان‌جا جلسه است برای

تصمیم گیری و شما مطرح هستید و می‌خواستم به شما بگویم. ایشان گفتند که وقتی من شنیدم یک شبانه روز خوابم نبرد و مضطرب بودم! حالا یک عبارتی گفتند که شاید درست نیست بگویم؛ حرفی با خدای خود زدند. بعد گفتند که فردا صبح که من داشتم با تاکسی می‌رفتم راننده گفت که اطلاع دارید برای دبیری شورای نگهبان آقای لطف الله صافی را انتخاب کردند؟ ایشان گفتند که در آنجا من گفتم: ﴿وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ ۞ ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ﴾[1] این همان مَن بِهِ الکفایه است. این عبارت همان است که حافظ می‌گوید:

من که ملول گشتمی از نفس فرشتگان *** قال و مقال عالمی می‌کشم از برای تو[2]

حافظ همین را می‌گوید و همه یک حرف است

---

۱. سوره فاطر (۳۵) آیه ۳۴ و ۳۵. معاد شناسی، ج ۱۰، ص ۱۲۱:
«[بهشتیان] می‌گویند: سپاس و ستایش مختصّ خداوند است، آنکه غم و غصّه و اندوه را از ما برداشت؛ و پروردگار ما غفور و شکور است، آنکه ما را در محلّ اقامت و سکون از فضل خود داخل کرد، به‌طوری‌که هیچ‌گونه مشکلی و هیچ‌گونه سختی و شدّتی دیگر ابداً به ما نخواهد رسید.»

۲. دیوان حافظ (قزوینی)، غزل ۴۱۱.

و همه یک ادراک داشتند. همه یک فهم برایشان حاصل شده است! البته نه‌اینکه بخواهند از زیر بار مسئولیت دربروند، از زیر بار مسئولیت دررفتن هنر نیست؛ به طرف مسئولیت بدهند، برود کنار بنشیند و نگاه کند! اینکه هنر نیست بلکه یک نوع اظهار ضعف است. بحث این است که انسان برای خودش مسئولیت کاذب ایجاد کند، تکلیف کاذب ایجاد کند، مسئولیتی که خدا به او نداده او تصوّر کند که مسئول است، می‌گویند: ما دیدیم بار زمین می‌ماند، آمدیم برداشتیم. از کجا می‌دانی بار زمین می‌ماند؟! به تو وحی شد؟! جبرئیل به شما گفت که این بار را بردار والاّ زمین می‌ماند و آفتاب می‌خورد و می‌پوسد؟! می‌گویند که اگر ما مرجعیت را قبول نمی‌کردیم مردم می‌ماندند! اصلاً به تو چه ربطی دارد؟! مردم به‌خاطر نماز و روزه که منتظر تو نبودند که انجام بدهند! تو از کجا این را درک کردی؟! واقعاً آدم باید برای این درک حجت و مستند داشته باشد. می‌گوید که من خیال کردم! شاید خیال شما بی‌جهت بود! اگر از حجت شرعی به این مطلب رسیدی بسیارخوب اشکال ندارد، حجت شرعی هم یا قطع است و یا

انکشاف از باطن است، یکی از این دوتا است؛ انسان قطع پیدا کند که باید به تکلیف عمل کند یا از راه باطن برسد، که آن‌هم حجت است مثلاً حضرت پیغامی دادند یا در حالی منکشف کردند که باز انکشاف حضرت در حال هم باید مستند شرعی داشته باشد، چون ممکن است شیطان تمثّل کند.

بنده همین الآن اطلاع دارم که عده‌ای طبق دستور حضرت، دارند عمل حرام انجام می‌دهند، همین حرامی که رسالهٔ عملیّه هست، دیگر از این واضح تر؟! آیا این حضرت است یا شیطان است؟! شیطان است که تمثل می‌کند. اینجا باید مایز و فارق باشد و تشخیص بدهد که این صورت منکشفه صورت شیطانی است و صورت رحمانی نیست. فرض کنید صورت رحمانی بوده و حضرت این مسئله را گفتند، بسیارخوب تمام شد و خودشان هم پشتش را دارند. اگر او گفته پشتش را دارد والاّ اینکه می‌گویند: من خیال می‌کنم و به نظرم رسیده است، چیست؟! ما چه کسی هستیم که خیال کنیم و به نظرمان برسد؟! چطور به نظر شما نرسیده که بلند شوید بروید کار

کنید؟! بروید صبح تا شب کار کنید و پولتان را به فقرا بدهید؟! چطور این به نظر شما نمی‌رسد؟! چون زحمت دارد! یک علی علیه‌السّلام پیدا می‌شود که چاه می‌کند و بیل می‌زند و قنات راه می‌اندازد و بعد هم وقف فقرا می‌کند.

خب اینها از مستثنیات است! آدم صبح تا شب کار کند و بعد هم به آنها بدهد، این خیلی زور دارد! ولی نمی‌دانم که این مرجعیت و خلافت و ولایت چطور است که کار نکرده به ذهنمان می‌رسد! اگر ولایت و خلافت را قبول نکنی سلوک همه عقب می‌افتد و همهٔ ذکرها باطل می‌شود و حال‌ها ازبین می‌رود و بار روی زمین می‌ماند! چطور بیل زدن این حرف‌ها را ندارد؟! یا اینکه فرض کنید فرش خانه را به فلان‌جا بده! دو دانگ خانه را بده! چرا این چیزها به فکر آدم نمی‌آید و بار زمین نمی‌ماند و...؟!

اینجاست روایت‌هایی که بیان شده‌اند مثل «**واهرُب مِنَ الفُتیا هَرَبَکَ مِنَ الاسَد**»[1] اینها (این بزرگان) همان کسانی هستند که مطلب امام صادق

---

[1] . وسائل الشیعة، ج ۲۷، ص ۱۷۲. عنوان بصری، ج ۱، ص ۳۴ : «و از فتوا دادن بپرهیز همان‌طور که از شیر درنده فرار می‌کنی»

علیه‌السّلام را فهمیدند. ما مطلب امام صادق علیه‌السّلام را نفهمیدیم و فقط یک چیزی برداشت کردیم، برداشت اگر تا حدودی باشد از اینها است نه آنهایی که مطرح هستند، همین چند نفری که به مطلب رسیدند. این «**واهرُب مِنَ الفُتیا**» را می‌فهمد؛ حافظ می‌فهمد، سید احمد کربلایی می‌فهمد، آقای قاضی می‌فهمد. اینها کلام امام صادق را درک کردند و اینها می‌دانند چه از کیسهٔ آدم می‌رود و چه خسارتی متوجه آدم می‌شود که حضرت می‌فرمایند که فرار کن! حضرت نمی‌فرمایند که از فتوا کناره بگیر و فتوا نده! می‌گوید: فرار کن! یعنی اگر مثالی صریح‌تر و بلیغ‌تر از این بود آن را می‌گفتند؛ از شیر چطور فرار می‌کنی؟! یک پنجه می‌اندازد بالا و پایینت را یکی می‌کند و شوخی ندارد، این‌طوری فرار کن!

وقتی سید احمد کلام آقا میرزای تقی شیرازی را می‌شنود ـ خدا رحمتش کند آدم با صفا و از هوا گذشته‌ای بود و می‌دانست که مردم را به چه کسی حواله بدهد، مرحوم آقا در توحید علمی عینی

آورده‌اند[1] ـ به‌هم می‌ریزد آن‌چنان که اصلاً نمی‌تواند صحبت کند. من وقتی این قضیه را آقای ... داشت برای مرحوم آقا تعریف می‌کرد بودم که می‌گفت: وقتی می‌خواست این قضیه را برای آقا سید ابوالقاسم خوانساری بگوید نمی‌دانست از کجا شروع کند! وقتی آقا سید ابوالقاسم خوانساری وضع ایشان را دید، نگران شد و رفت قلیانی چاق کرد و چایی آورد، او نمی‌توانست حرفش را بزند و خیلی به‌هم ریخته بود و اعتراض کرده بود که افراد را به من رجوع می‌دهد؟! خلاصه تا فهمید قطعش کرد که مسئله جلو نیاید، صدایش درنیاید، مبادا فردا به دیگری بگوید، صاف قطعش کرد با این حدّت که فردا با جد من طرف هستی. میرزا تقی هم می‌دانست که او بیخود نمی‌گوید، یک چیزی هست که می‌گوید، لذا ترسید. میرزا تقی که دیگر پیدا نخواهد شد، ناخنش هم پیدا نخواهد شد.

حالا نگاه می‌کنی می‌بینی تکالب بر دنیاست. این حرف‌ها شده تکالب بر متاع دنیا و جیفه! این مطالب

---

[1] . جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به توحید علمی و عینی، ص ۲۴.

را از خود نمی‌گویم اینها تعبیراتی است که از بزرگان شنیده‌ام و دارم به شما می‌گویم. از کجا به کجا؟! لذا می‌گویم که اگر بگوییم که فرق بین مشرق و مغرب و بین زمین و آسمان است اصلاً تعبیر نارسایی است! فرق بین مردار و حی است؛ مردار متعفّن و موجود حیّ زنده! اینها چیزهایی است که برای ما نوشته‌اند والاّ قبلی‌ها انجام دادند و رفتند و کار خودشان را کردند و لذا مرحوم آقا نوشته‌اند که اینها برای ما عبرت است و باید بدانیم و باید بگوییم که در همین مجامع علمی و در همین حوزه‌های علمی که افراد آن چنانی بودند، افرادی سر و پا افتاده مانند مرحوم قاضی و مثل شاگردانش و علامه طباطبایی‌ها و آقا شیخ محمدتقی آملی‌ها و بزرگانی مانند آقا سیّد حسن مسقطی‌ها و آقا سید احمد کربلایی‌ها بودند که سرشان را پایین می‌انداختند و می‌آمدند و می‌رفتند و کار خودشان را در این اوضاع و احوال می‌کردند.

همین مرحوم قاضی درس خارج فقه داشت و آدمی نبود که کنار بنشیند و نگاه کند نه، درس خارج

داشت و صاف می‌گفت که هر کسی می‌آید بسم الله، این‌طور نبود که راه ندهند و در را ببندند و قضیه پنهانی باشد ولی کسی نمی‌آمد ـ به جهنم نیاید ـ ولی ایشان می‌آمد و آن فقهی که امام صادق علیه‌السّلام در مدینه درس می‌داد را در نجف می‌گفت، آن فقهی که امام صادق و امام باقر علیهماالسّلام می‌گفتند را برای چند نفری که در آنجا بودند می‌گفت. این روش ایشان بود. ما اینها را از پای منقل نیاوردیم و زحمت کشیدیم و از بقیه بیشتر کار کردیم و به چیزهای دیگر اطلاع پیدا کردیم و حالا نتیجه‌اش این چیزها و این کیفیت است. آن‌وقت همان مطالب به علامه طباطبایی و به مرحوم آقا ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ منتقل می‌شود، لذا ما احساس می‌کنیم که آنجا خبرهایی بوده است. والاّ آدم [به دیگران] نگاه می‌کند یک چیزهایی را می‌بیند که نمی‌دانم اصلاً چه بگویم! حالم یک طوری می‌شود.

چندی پیش شخصی برای من صحبت بعضی‌ها را آورد، از آن اول که نگاه کردم دیدم آه آه چه طرز صحبت کردن است! خیلی تفاوت وجود دارد. نتیجهٔ اینها همین مسائل است.

نگاه کنید ببینید با همین صدرالمتألهین چه کردند؟! چه روش ناپسند و زشتی باید باشد که یک حکیم از قم به کهک برود به‌خاطر حرف، تکفیر، سبّ و این چیزها! آقا بنشینید حرف بزنید و با او بحث کنید. خیلی طریقهٔ زشتی بوده و تابه‌حال هم هست؛ این مسئله همین طور هست، نه‌تنها در اینجا بلکه در همه‌جا همین قضیه هست، نه‌تنها در حوزه بلکه در همه‌جا هست؛ طرف یک عقیده‌ای برخلاف عقیدهٔ انسان دارد، دلیلی ندارد به او سلام نکنید و اعتنا نکنید و اخم کنید و کنار بروید. خیلی واقعاً جای تأسف است که کارهایی که مردم عادی نمی‌کنند ما انجام می‌دهیم.

بسم الله الرحمن الرحیم

بحث راجع به تفسیر از ما بِهِ الشیء بود و در دو جلسهٔ گذشته عرض شد که در تفسیر از ماهیت به ما بِهِ الشیء جوابی که از ما بِهِ الشیءُ هو هو داده می‌شود، این ما بِهِ الشیء دو صورت پیدا می‌کند؛ یکی اینکه پاسخ از ما بِهِ الشیء عبارت از وجود است و دوم پاسخ آن عبارت از ماهیتی است که صحبت آن شد. ما بِهِ الشیءُ هو هو یعنی آن چیزی

که باعث شده که این شیء خودش باشد و غیر از او نباشد. به عبارت دیگر یعنی تشخصّ پیدا کند؛ آنچه که باعث شده است که شیء تشخصّ پیدا کند، شی چیست؟ همین چیزی است که ما داریم می‌بینم مثل کتاب، میکروفون، ضبط صوت‌ها، فرش، آسمان، زمین و امثال اینها اشیاء هستند. آنچه که موجب می‌شود شیء خودش تحقق خارجی پیدا کند و از بقیه امتیاز پیدا کند آن چیست؟

عرض شد که دو نحو به این مسئله می‌توان جواب داد همان‌طوری‌که مرحوم آخوند این مطلب را فرمودند و همین‌طور علامه در توضیحی که در کلام مرحوم آخوند می‌فرمایند. یک اینکه پاسخ از وجود باشد یعنی الوجودُ هو الذی یکون بِهِ قوام الشیء و یکون بِهِ تحقق الشیء و تشخّص الشیء اگر وجود نباشد ماهیت دراین‌صورت کاره‌ای نیست، این یک مطلب است.

مطلب دوم این است که ماهیت را در پاسخ به این ما بِهِ الشیء بیاوریم و بگوییم که فرض کنید آن ماده و صورتش و آن جنس و فصلش و آن خصوصیات خارجی و عوارض خاصهٔ خودش که

به تعریف رسمی که تعریف حقیقی و ذاتی آن است، هرکدام از اینها را بخواهیم بیاوریم این عبارت از ماهیت است. البته تعریف رسمی ماهیت نیست بلکه فقط تعریف ذاتی و ذاتیات آن ماهیت می‌شود.

[پاسخ دیگر اینکه] این‌هم می‌تواند باشد که **ما بِهِ الشیءُ هو هو**؛ آنچه که شیء از بقیه تشخص پیدا می‌کند عبارت از ماهیتی است که دارد و این ماهیت باعث شده است که این از حیوان تشخص پیدا کند، از شجر تشخص پیدا کند و از حجر تمایز پیدا کند. بنابراین دراین‌صورت پاسخ از **ما بِهِ الشیء** اعم از ماهیت واقع می‌شود.

مطلبی که به عرض رسید این بود که در **ما بِهِ الشیء**، وقتی که می‌گوییم آنچه که شیء را از بقیه تشخص می‌دهد، ما فارق از وجود این مطلب را مطرح می‌کنیم نه‌اینکه در این تعبیر ما این دو جهت و دو حیثیت نهفته است؛ یک حیثیت وجودی و یک حیثیت ماهوی، همان‌طور که در پاسخ هم دو پاسخ به این قضیه داده می‌شود؛ یک پاسخ از وجود و یک پاسخ از ماهیت! نه این‌طور نیست، وقتی می‌گوییم:

ما بِهِ الشیءُ هو هو کسی که این حرف را می‌زند اصلاً بحث اصالة الوجود و اصالة الماهیه در نظر او نمی‌آید که می‌گوید که شیئیت او به وجودش است یا شیئیت به ماهیت است. اصلاً این صحبت‌ها نیست! وجود شیء مطرح است و وجود شیء را با چشم می‌بیند و لمس می‌کند. وقتی من این لیوان را برداشتم و می‌گویم که ما بِهِ الشیءُ هو هو از وجودش صحبت نمی‌کنم. راجع به خصوصیت، ذات، فلز و سرشتش صحبت می‌کنم که فلزش چیست، این ذاتش چیست و آنچه که موجب امتیاز این است با اشیاء دیگر چیست.

بنابراین در اینجا جوابی که آورده می‌شود باید جواب ماهیت باشد زیرا شیء به‌عنوان یک عرض عام بر همهٔ اشیاء به یک نحو، صادق است؛ هم بر اشیایی که دارای ماهیات هستند و هم بر ذات باری. لذا دربارهٔ ذات باری هم داریم «**شیءٌ لا کالأشیاء**»[1] یعنی آن چیزی که ما یُشاء مورد خواست و توجه و اشاره است. ﴿أَلَآ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡغَفُورُ ٱلرَّحِيمُ﴾[2]

---

[1] . التوحید، شیخ صدوق، ص ۱۰۷.

[2] . سوره شوری (۴۲) آیه ۵. معاد شناسی، ج ۳، ص ۱۴۱:

داریم اشاره می‌کنیم، به امر اعتباری که اشاره نمی‌کنیم بلکه به امر حقیقی اشاره می‌کنیم. آن امر حقیقی که ماهیت ندارد.

شیئیت پرودگار عبارت از همان وجود متشخص

پس شیئیت پروردگار به چیست؟ شیئیت پرودگار عبارت از همان وجود متشخص است منتها آن وجود متشخص وجودی است که حد و مرز با سایر تشخصات ندارد. وجود ما حد و مرز دارد؛ الآن این لیوان یک وجود متشخص است و حد و مرزش این است که او را از بقیه جدا کرده است. هیچ‌وقت این لیوان کتاب نخواهد شد. بین لیوان و کتاب مرز وجود دارد، یعنی حدود و وجود او محدود به همین دایرهٔ خاص و به همین چند سانت است و وجود کتاب به همین کیفیت و خصوصیاتی که مشاهده می‌کنید محدود است. برای خریدن لیوان به کتابفروشی نمی‌روید و به‌جای لیوان کتاب نمی‌خرید، این به‌خاطر متشخصات است. آن زنی که نه فلسفه خوانده و نه از این مطالب گیج کنندهٔ ما

«آگاه باشید که خداوند حقّاً آمرزنده و مهربان است.»

اطلاع دارد و می‌خواهد زنبیل بخرد به قصابی نمی‌رود. او می‌داند که زنبیل در بازار پلاستیک‌فروش‌ها و سیم‌فروش‌ها هست و آنچه در قصابی هست گوشت است! البته بعضی‌ها وجود دارند! می‌گویند که به دکان الکترونیکی رفته و می‌گوید: نفت دارید؟ گفتند که اینجا الکتریکی است، گفت: کاسب باید جنسش جور باشد! بعضی‌ها این‌طوری هستند! اینکه می‌گویم شوخی نیست، اتفاق افتاده است! مردم معمولاً این‌طور فکر می‌کنند که برای هر ماهیتی یک تشخص خاص خودش موجود است.

باعثِ فرق بین شیء و سایر اشیاء

بنابراین سؤالی که از **ما بِهِ الشیءُ هو هو** می‌شود آنچه که شیئیت شیء به‌واسطهٔ اوست و باعث شده است که از بقیه فرق پیدا کند آن چیست؟ سؤال از ماهیت است و سؤال از وجود نیست چون وجود باعث فرق بین شیء و آنها نیست. آنچه که باعث فرق بین شیء و سایر اشیاء است کیفیة الوجود است ـ فراموش نکنید! ـ نه نفس الوجود.

خود صرافت در وجود اقتضای شمول دارد و اقتضای در عام دارد. لذا ما هرچه بیشتر در مراتب تجردی حذف و انسلاب ماهیات از خود بکنیم احساس شمول و وحدت با سایر اشیاء در عالم تکوین بیشتر می‌کنیم و این مهم‌ترین دلیلی است که از نقطه‌نظر کشف، ارباب شهود برای مسئلهٔ وحدت وجود ذکر می‌کنند و این مسئلهٔ برهانی است و در درس‌های بعدی مطالب عرفا را هم در عرفان نظری در اینجا می‌آوریم. هرچه انسان از نقطه‌نظر حرکت تجردی بتواند حدود و قیود ماهوی خود را طرد کند و وجود خود را به آن مرتبهٔ سِعی و به آن مرتبهٔ غیر ماهوی که «الحق ماهیتهُ إنیّته» است به آن مرحله، آن وجود نزدیک‌تر می‌شود.

درک بهتر مسئلهٔ وحدت وجود توسط کودکان

در مجلس عنوان بصری مطرح کردیم که بچه‌ها وحدت وجود را بهتر از ما می‌فهمند، هیچ چیز بین خودشان نیست، اگر یک اسباب بازی دارد به همه می‌دهد و نمی‌گوید که این مال من است، می‌گوید: بیا باهم بازی کنیم دیگر نمی‌گوید که بابای تو فقیر

است و بابای من غنی است بلکه می‌گوید که بیا باهم بازی کنیم ولی ما باهم حد و مرز داریم. عین این قضیه در عالم تکوین هست. در عالم اعتبارات شما این مسئله را می‌بینید که بچه از خودش إنیّتی ندارد و إنیّت را به خدا نسبت می‌دهد. ماهیت و حدود إنیّتی را بچه از خودش سلب می‌کند زیرا به آن مسئله نزدیک است چون به تجرد نزدیک است چون به آن وجود بالصرافه نزدیک است و لذا یک حقیقت عام الشمول را بین خود و سایر بچه‌ها و بین خود و اقران و امثال خود ادراک می‌کند! بچه که اعتبار نمی‌فهمد، انتزاع نمی‌فهمد که بین ماهیت و وجود افتراق قائل باشد، صحبت در ادراک است. ادراک بچه چه ادراکی است؟ چه چیز را می‌فهمد؟ او که در این وضعیت قرار دارد که حدود و ثغور اعتباری را کنار ریخته و آنچه را که ما به او اهمیت می‌دهیم از نظر أنانیّت‌ها و از نظر شئون و شخصیت‌ها، کنار زده است آیا هیچ ادراکی ندارد و این‌طور برخورد می‌کند یا ادراکی آمده و جایگزین شده و به‌خاطر آن ادراک است که همه را در حریم خود راه می‌دهد و دور یک خیمه جمع می‌کند؟! آن ادراک چیست؟ آن وحدت

وجود است.

بادمجان تلخ

بچه‌ها بهتر از ما وحدت وجود را درک می‌کنند و بهتر از ما تجرد را می‌فهمند. هرچه سن ما بالاتر می‌رود مثل بادمجان تلخ‌تر می‌شویم! کسی رفت آلو بخرد به او بادمجان کوچک و تلخ دادند آن را چشید تلخ بود، رفت بعد از مدتی آمد بادمجان‌ها بزرگ شده بود و بادمجان تلخ به او دادند آن را چشید دید تلخ‌تر شده است، گفت: خاک برسرت هرچه بزرگ‌تر می‌شوی تلخ‌تر می‌شوی! داستان اعتبارات ما هم همین است؛ هرچه بزرگ‌تر می‌شویم بر دایرهٔ ماهیات اضافه می‌کنیم، بر دایرهٔ حدودمان اضافه می‌کنیم، دائماً تو و منی‌ها را اضافه می‌کنیم، مرزها و حاجب‌ها را زیاد می‌کنیم، حریم‌ها را برای خودمان پیچیده‌تر و محکم‌تر می‌کنیم و درهم فشرده‌تر می‌کنیم و کلاف را در خودمان اضافه می‌کنیم. این برای چیست؟ برای این است که از تجرد دور می‌شویم ولی اگر بخواهیم به آن تجرد نزدیک شویم باید یک‌به‌یک حذف کنیم و حذف که می‌کنیم احساس هم‌بستگی می‌کنیم. تابه‌حال با طرف کینه

داشتیم حالا نگاه می‌کنیم می‌بینیم کینه نداریم، چطور شد؟! یک ماهیت کنار رفت یک حد کنار رفت. تابه‌حال بین خود و او رو دربایستی داشتیم و از طرف دیگری می‌رفتیم که ما را نبیند ولی الآن با او برخورد می‌کنیم و معانقه هم می‌کنیم. چطور شد؟! تا یک ماه پیش این‌طور نبودیم الآن چرا این‌طوری هستیم؟! چون نزدیک شدیم، یک پرده را کنار زدیم، یک مانع را از سر راه خودمان برداشتیم. این در مسائل اعتباری است.

در مسائل واقعی و حقیقی نیز همین‌طور است و می‌شود این مطالب را تصور کرد، اینها هست‌ها! این واقعیات هست! اگر این قضیه را که در جهت اعتباری عرض کردم بیایید در ماهیات تکوینی و سلسلهٔ مراتب، از صورت و ماده و بعد به صورت و [مثال و بالاتر] پیاده بکنید به اصل وجود و خدا می‌رسید یعنی آن وجود بالصرافه که همان حقیقت وحدت وجود است برای شما از قنطرهٔ اعتباریات به حقیقت و به واقعیت شما را رسانده است. چقدر زیبا و لطیف می‌توانیم این تمثیل را بیاوریم و آن جهت واقعی را در آنجا برای خودمان مجسّم کنیم. بزرگان

این‌طور ما را آوردند و به این قضیه راهنمایی کردند. دیگر خیال می‌کنم مطلب تفکیک شده است و این مقدار کافی باشد. مقداری از عبارت باقی ماند بخوانیم.

إنَّ الأمورَ الّتی تَلینا لِکلٍ مِنها ماهیةٌ و إنیّة و الماهیةُ ما بِه یجابُ عن السؤال بِما هو، کَما أنَّ الکمیّةَ ما بِه یجابُ عن السؤال بِکمّ هو فلا یکون إلاّ مفهوماً کلّیّاً.[1]

تعریف إنیّت

اموری که در اطراف خود داریم و در دوروبر ما هستند هرکدام ماهیتی دارند و إنیّتی دارند. إنیّت یعنی همان هستی. معنای ماهیت این است که آن عبارتی که در سؤال از ما هو می‌آوریم اسمش ماهیت است. کمیّت چیست؟ آنچه که در جواب کَم هو می‌آید؛ چند عدد است؟! می‌گویید که پنجاه عدد است. بنابراین این ما یجابُ بِه یک مفهوم کلی است و مفهومی عام است و یک فرد خاص را شامل نمی‌شود. شما در مفهوم کمیّت از یک تا بی‌نهایت می‌توانید تصور کنید، در مفهوم ماهیت هم همین‌طور است؛ ماهیت بر همهٔ مصادیق شامل می‌شود. ما هو؟ حیوانٌ ناطقٌ؛ زیدٌ، عمروٌ، بکرٌ،

---

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۲، ص ۵ و ۶.

خالدٌ و همهٔ دنیا از حضرت آدم تا روز قیامت همهٔ اینها می‌توانند مصداق ماهیت قرار بگیرند. پس این مفهوم کلی می‌شود.

و لا یَصدق علی ما لا یُمکن معرفتَه إلاّ بالمشاهدة، و قد یُفسَّر بِما به الشیءُ هو هو فَیُعمُّ الجمیعَ و التفسیرُ لفظیٌ فلا دورَ.[1]

این ما یجاب صدق نمی‌کند مگر بر آنچه که معرفتش ممکن نیست مگر به مشاهده، فقط بر او صدق می‌کند و نه بر هر چیزی. همان‌طور که گفتیم در پاسخ این سؤال آورده می‌شود. هم شامل وجود و هم شامل ماهیت می‌شود.

ایشان می‌فرمایند که تفسیر حقیقی نیست زیرا در تفسیر حقیقی ماهیّت شیء برای یک تعریفی آورده می‌شود درحالی‌که در اینجا ماهیتی نداریم فقط در اینجا یک مفهوم هست. وقتی ماهیت را تفسیر می‌کنیم آیا خود ماهیت هم ماهیت دارد؟! خود همین جنس و فصل دارد؟! معنا ندارد که مفهوم ماهیت جنس و فصل داشته باشد! ماهیت یعنی خود ذات!

پس تفسیر ما تفسیر مفهومی و لفظی است و دور

---

[1] . همان

لازم نمی‌آید. چون کسی ممکن است بگوید که شما در تفسیر ما هو همین ماهیت را می‌آورید، می‌گوییم که ما هو چیست؟ می‌گوید: ماهیت است، پس همین لفظ را در اینجا تکرار کردید. معرفت ما هو مترتب بر معرفت ماهیت است و معرفت در خود ماهیت هم ما هو درنظر گرفته می‌شود پس دور می‌شود. نه، این دور نیست و تفسیر لفظی است و نقل لفظ به لفظ است و دور معنی ندارد.

و الماهيةُ بِما هی ماهيةٌ أی بِاعتبار نفسِها لا واحدةٌ و لا كثيرةٌ و لا كليةٌ و لا جزئيةٌ.[1]

ماهیت بما هی ماهیت و به اعتبار نفس خود ماهیت، نه واحد است و نه کثیر و نه کلی است و نه جزئی.

البته بعداً توضیح داده می‌شود که چرا گفتیم که کلی است ولی در اینجا می‌گوییم که کلی نیست. کلی که در آنجا گفتیم یعنی از حیث انطباقش بر مصادیق، جزئی نیست. اینکه در اینجا گفته می‌شود کلی و جزئی نیست یعنی صفت ماهیت کلی نیست مثل انسان کلی. ماهیت، ـ ذات ماهیت ـ کلی برنمی‌دارد، بله! خود ماهیت منطبق إلی ما لا نهایة است.

و الماهيةُ الإنسانيةُ مثلاً لمّا وجدَت شخصيةً و عُقِلَت كليةً عُلِمَ أنّه ليسَ مِن شرطِها فی نفسِها أن تكونَ كليةً أو شخصيةً ...

---

[1] . همان

وقتی شما ماهیت انسانیت را شخصی تصور می‌کنید ولی خودش را به‌نحو کلی تعقل می‌کنید. وقتی انسانیت زید را می‌بینید، انسانیت جزئی می‌بیند ولی خود انسانیت را وقتی تعقل می‌کنید کلی است و نتیجه این است که در خود ماهیت و ذات ماهیت، کلیّت وجزئیّت نخوابیده است بلکه عارض بر آن می‌شوند نه‌اینکه از لوازم ذاتی ماهیت هستند.

تلمیذ: قاعدهٔ الشیءُ ما لم یتشخص لم یوجد چطور می‌شود؟

استاد: وجود که همیشه هست، وجود به صرافت که همان وجود باری است هیچ‌وقت ازبین نمی‌رود، صحبت در مظاهر آن وجود و تقیّد اوست و تقیّد او همان ماهیت است. هم می‌توانیم بگوییم که ما لم یتشخص لم یوجد و هم می‌توانیم بگوییم که ما لم یوجد لم یتشخص هر دو یکی است و فرقی ندارند.

اللهم صل علی محمد و آل محمد